



(۲۶ / جولای / ۲۰۱۲)

تاریخ ارسال به پورتال "افغانستان آزاد - ازاد افغانستان"

قسمت (۲)

بخش هفتم

آنچه در جلد دوم (بخش هفتم) هست :

■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■

۱- "اوی! کالای تانه جمع کنین که از اینجه می بریتانه"

۲- حرکت به صوب نامعلوم

۳- "بلاک ۱" (سمت شرقی منزل سوم)

۴- کوته قفلی سمت جنوب



۵- هویت اصلی دو جوان هم سلولی ما .

۶- درنگی گذرا به شیوه نفوذ عوامل مخفی روسیه در "ضبط احوالات"

و عملکرد نفوذی خاد در تشکیلات ضد دولتی



۷- تلویزیون داخل زندان و محبوسین

۵- هویت اصلی دو جوان هم سلولی ما :

به مجرد ورود به این سلول ، هر دو جوان به ما سه تن خسته و مانده و کوبیده شده ، مانده نباشی دادند . سطل و آفتابه پلاستیکی و برخی اشیای دست داشته ما را از سطح اتاق بر داشته به داخل تشناب که مختص به همان سلول بود ، گذاشتند . گیلای های ما را در تشناب برده شستند . بعداً از ترموز هایشان برای ما چای داغ ریخته با قدری شیرینی آنرا تعارف کردند . این نوع استقبال و پیش آمد ("مهمان نوازی") در زندان رایج بود . زندانیان سابقه دار یک اتاق ، برای همزنجیران تازه وارد شان که از سبب نقل و انتقالات دچار خستگی و ناراحتی و هیجانات تخریب کننده می شدند ، از جایشان بلند شده به پیشواز آنان می شتافتند . اسباب و اثاثیه شانرا برداشته جا بجا می نمودند . بعداً چای گرم (اگر میسر می شد) با شیرینی در برابر تازه واردین می گذاشتند ، اگر گرسنه می بودند غذای خودشانرا با محبت پیش روی زندانیان خسته و زجر کشیده می نهادند . این دو جوان به تأسی از همین رسم با "صمیمیت" از ما پذیرایی کردند . جوان اولی که هارون نام داشت ، بر عکس دوست اش از موی گذاشتن بدش می آمد . سرش را بعد از یکی دو ماه می تراشید . لباس های ستره و پاکیزه می پوشید . سیمای مقبول و جذاب داشت . قدش کوتاه بود . کم گپ ، کم رو و محبوب می نمود . از چهره اش پیدا بود که بین ۱۷ تا ۱۸ سال دارد . از لحاظ اخلاقی جوان با ناموسی بود . با من و استاد با احترام صحبت می کرد . نه کلاه داشت و نه لنگی . سرش لچ بود ؛ اما جوان دومی که ۲۸ ساله معلوم می شد ، خندان ، با جرأت و بسیار پرحرف و ظاهراً مؤدب و مردم دار می نمود . چهره کشیده و استخوانی داشت . در دو طرف رویش داغ های چیچک دیده می شد . لنگی نازک ململی اش به تقلید از یک جنایتکار و خاین ملی ، یعنی برهان الدین ربانی شکل گرفته بود ، که یگان بار آنرا به دور سری فروخته شده اش می پیچاند . وی از اهالی اندراب بود . با تأسف که اسمش به خاطر من مانده است . این جوان را که همیشه خنده های مصلحت آمیز می نمود ، در اینجا " جوان خنده روی " می نامم . جوان خنده روی وقتی که متوجه شد که من رفیق دوست را صمیمانه استاد دوست خطاب می کنم ، و وی همچنان با صمیمیت و احترام متقابل با من برخورد می نماید ؛ اظهار داشت : " توخی صاحب در همین دهلیز یک استاد پوهنتون هم زندانی است . او آدم خوب و بسیار فهمیده است . حالی که دروازه اتاق ها را باز کردند ، من او را به شما نشان می دهم " . از وی پرسیدم : " نام ایشان چه است " گفت : " زندانیان او را استاد تره کی می گویند شما او را می شناسید ؟ " . من که تا آن زمان فقط اسم استاد تره کی را شنیده بودم ؛ مگر خودش را از نزدیک ندیده بودم ، به جوان کنجکاو گفتم : " من وی را نمی شناسم " جوان خنده روی " عین پرسش را از استاد دوست کرد . استاد دوست هم از شناخت استاد تره کی اظهار بی اطلاعی نمود .

در روز بعد ، بطور جسته و گریخته صحبت هایی با این "جوان خنده روی" و دوستش هارون داشتم که اشاره به نکات عطف آنرا در اینجا لازم می دانم .

فردای آمدن ما به همین اتاق بود و یا روز بعد تر آن ، هنگامیکه استاد دوست به داخل تشناب رفت و دروازه سنگین و لفت مانند آنرا بست ، "جوان خنده روی" با لحن آمیخته با احترام گفت : " توخی صاحب اگر بی ادبی نباشه می تانم بیرسم که شما و استاد دوست ده یک اتهام بندی شدین ؟ " [در زندان تقریباً رایج بود

که برخی از زندانیان از تازه واردین چنین سوال هایی را ، یا برای ارضای کنجکاوی و یا غرض کسب آگاهی - به منظور اینکه اگر زندانی به ارتباط حزب و یا سازمان خودشان زندانی شده باشد ، به او نزدیک شوند و او را در جمع خودشان داشته باشند - و یا به کدام منظور دیگر از زندانی می نمودند [، اگر من در مورد سمت سیاسی خود چیزی نمی گفتم ، محرراً وی نیز از سمت و سوی سیاسی اش حرفی به میان نمی آورد . به همین سبب ، من هم با صمیمیت به پاسخش چنین پرداختم : " من به خاطر عضویت در یکی از سازمان های چپی بنام " ساوو " بندی شده ام ، در پانزدهم اسد سال گذشته نام تمام اعضای سازمان را که قید های شان برآمده بود و اسم شش تن زنده یادان را که به اعدام محکوم شدند از طریق رادیو تلویزیون اعلام داشتند . در مورد استاد دوست می توانی از خودش بپرسی " . در جریان صحبت پلک های چشمانش بهم نزدیک شده با دقت به طرفم نگاه می کرد . وی با لحنی که اطمینان گوینده را به شنونده القاء می نمود ، و زمینه ساز صحبت های بعدی شده می توانست ؛ اظهار داشت : " مرا به خاطر ارتباط با حزب جمعیت اسلامی گرفتار کردند . مه کدام اقرار نداشتم از همین خاطر کم قید شدم . چند نفر از هم دوسیه هایم که اعتراف داشتند هر کدام حبس های زیاد گرفتند (مدت قیدش را گفت که به خاطرمانده) ، مه به زودی خلاص (آزاد) میشم ، هارون جان پیشتر از من خلاص میشه قیدش کمتر از من است " (اما راست نمی گفت) . در جریان صحبت خود را علاقمند به حرف هایش نشان می دادم ، تا تشویق شده بیشتر صحبت نماید . از وی پرسیدم : " هارون جان چطور زندانی شده ؟ " جوان خنده روی گفت : " هارون جان را به خاطر عضویت در حزب حکمتیار صاحب گرفتار کرده اند . هارون جان هم کدام اعترافی نداشته قیدش را دو سال کشیده اند " . پرسیدم : هارون جان تنها گرفتار شده ... ؟ " . اینبار خود هارون لب به سخن گشوده با احترام اظهار داشت : " توخی صاحب ما چند نفر بودیم که گرفتار شدیم " از وی پرسیدم : " آنها هم قید شدند و یا آزاد شدند ؟ " جواب داد : " نی توخی صاحب ... نفر شان اعدام ... نفر شان قید بلند گرفتند " . از او پرسیدم : " هارون جان مکتب را تمام کرده یی ؟ " . او که در عین صحبت کمتر به طرف چشم گوینده نگاه می کرد گفت : " بکلورایم را از مکتب ... گرفته ام " . در مورد اینکه از کجای کابل است . در جوابم گفت که اصلاً پدرش از چهاربیکار است ؛ مگر سالها پیش به کابل آمده و درخیر خانه کابل زندگی می کنند . پدرش در وزارت معارف کار می کرد . یک برادرش هم در وزارت معارف کارمند بود . " جوان خنده روی " اظهار نظر کرده گفت : " برادر هارون جان همایون نام دارد او هم در رابطه حزب جمعیت اسلامی ده سال قید گرفته در همین زندان پلچرخی است . شما تالی [تابحال] اوره ندیده اید ؟ " . گفتم : " شاید او را دیده باشم ؛ اما بنام وی را نمی شناسم " . این بار ، از هارون پرسیدم : " هارون جان شما را چه وقت به این بلاک آوردند ؟ " در جوابم اظهار داشت : " چند روز پیشتر از شما ما را در این جا آوردند " .

روز های بعد که هارون با ما مانوس شده بود یکی از آیه های قرآن را که از حفظ داشت ، گاهگاهی زمزمه می کرد . بعداً در حالی که لبخند ناپیدایی در گوشه لبانش دیده می شد ترجمه آنرا هم می خواند . و در پایان ترجمه آیه خوانده شده اضافه می کرد " ... بلی توخی صاحب ترجمه اش این است " و یا استاد دوست را مخاطب ساخته می گفت : " ... بلی استاد ترجمه اش این است " . گویا باین شیوه به ما حالی می کرد که درمورد آیه های قرآن سوال هایی در ذهنش شکل گرفته و وی را به شک اندر ساخته

با معیار های شناخت منطقی (نه حسی) ، که بازتابی بود از بافت پرپیچ و تاب مناسبات متضاد بین مبارزین و پولیس سیاسی طی سالیان متمادی و در مراحل انکشافی آن ، در دوران تعقیب و پیگرد خلقی ها و پرچمی ها ، و در اشکال متکاملتر آن ، در جریان پیگرد و گرفتاری و تحقیق و شکنجه های روانی و فیزیکی و دو سال حبس سپری شده در زندان پلچرخی که مهمترین و بزرگترین درسگاهی بود برای انقلابیون و زندانیان آگاه ؛ هر دو جوان را ارزیابی کردم . هر دو از عوامل نفوذی خاد در زندان بودند .

اطلاعات زندان ایندو را مانند سایر خادی ها و همکاران شان پیش از آمدن هیأت خارجی به این بلاک (سمت شرقی) انتقال داده بود تا "پارچه ابلاغ" قید های کم خود را به هیأت خارجی نشان بدهند و به جواب پرسش آنان بگویند که مثلاً فلان تعمیر بزرگ دولتی را منفجر نموده و فلان تانک جنگی را تخریب کرده اند . و این عمل ضد منافع مردم و آن عمل ضد دولت را انجام داده اند . و بدین شکل نشان بدهند که دولت "انقلابی" و "مهربان" با وجود جرم شدید ، آنها را به قید های بسیار کم (یک سال و دوسال) محکوم نموده ، و در هر سلول ، دو نفرشانرا زندانی کرده است . همچنان دروازه سلول ها را از طرف روز هم برایشان باز گذاشته تا آزادانه یکی به اتاق دیگر رفته باهم صحبت نمایند و از تماشای تلویزیون های بزرگ رنگه هم لذت ببرند و... . زمانی که زندانیان "پنجره چپ" را از "بلاک ۳" به همین منزل سمت شرقی انتقال دادند ، چند تن از این "زندانیان" نمایشی ، یعنی خادی ها را از این منزل به سایر بلاک ها انتقال ندادند . دو تن از آنها ؛ یعنی "جوان خنده روی" و هارون ؛ هم سلولی ما شدند . در اوایل ماه قوس سال ۱۳۶۲ (یک سال و دو ماه بعد) که من و عده ای زیادی زندانیان را از سمت شرقی به سمت غربی "بلاک ۱" انتقال دادند ، برادر هارون (همایون) که در آن سمت همراه با سایر جواسیس به غرض اغفال هیأت خارجی انتقال داده شده بود ، هم سلول ما گردید . این جوان در وزارت تعلیم و تربیه (معارف) کاتب کدام شعبه بود . در داخل سرویس های حمل و نقل مامورین آن وزارت زمانی که عده ای از کارمندان ایستاده می ماندند ، همین جوان باچهره بشاش از جایش بلند شده ، چوکی خودش را یا به من و یا به زنده یاد شاهپور قریشی تعارف می کرد . پدرش ، عینی تخلص می کرد . او یکی از پرچمی های سابقه دار بود که در وزارت تعلیم و تربیه کار می کرد و در ضمن عضو "جبهه پدر وطن" کارمل از منطقه چهاریکار شمالی نیز بود . این جوان (همایون) در ارتباط با یکی از سه تن گردانندگان اصلی شورای نظار (فرید احمد مزدک . نجم الدین کاویانی و "قهرمان مسعود") در داخل باند جمعیت اسلامی آورده شد . وی ، درست مانند برادرش هارون (وسایر خادی های نفوذی) حلقهات آن حزب را بعد از شناسایی با خود یکجا به چنگ خاد انداخت ، که تعدادی از آنان اعدام و شمار دیگر به حبس های طولانی محکوم شدند . [*]

[*]- در مورد همایون عینی که بعد از رهائی از زندان منحیث کادر زندان دیده "دولت" ربانی- مسعود به رتبه جنرالی ارتقای مقام داده شد و در دولت کرزی به پیشنهاد ضرار احمد مقبل عضو شورای نظار و وزیرداخله کرزی به سمت رئیس اداره امنیت کابل مقرر گردید . در ارتباط با سلول نمبر ... سمت غربی منزل دوم همین بلاک و ساختن "اتاق جزائی" توسط خلقی ها که چند سال بعد اینجانب را بطور جزائی در آن اتاق انتقال دادند ، در مورد همایون عینی بیشتر خواهم نوشت .

۶- درنگی گذرا به شیوه نفوذ عوامل مخفی روسیه در " ضبط احوالات " ، و عملکرد نفوذی های خاد در تشکیلات ضد دولت پوشالی :

در سنگ خاراآئین تاریخ نقش بسته : که استعمار و امپریالیزم برای اشغال یک کشور قبل از همه به نفوذ در دستگاه های اطلاعاتی و استخباراتی آن کشور توجه جدی نموده ، از طریق عوامل نفوذی در دستگاه های پر اهمیت این کشور ها (در گام اول وزارت اطلاعات (استخبارات ، وزارت دفاع و وزارت داخله و ...) ، کانال های اطلاعاتی کشیده ، و در پی آن مواضع اطلاعاتی و استخباراتی اش را در آن نهاد های اساسی استحکام بخشیده است . متعاقب آن ساختار و بافت های درهم پیچیده این نهاد ها را در جهت منافع استخباراتی ، نظامی و سیاسی و ... خود سمت و سو داده است . در گام بعدی عامل نفوذی و یا عنصر بومی به شهرت رسیده کشور نشانه گرفته را تطبیع نموده وی را در رأس قدرت حاکمه کشورش قرار داده است .

اشتقاق روز افزون سوسیال امپریالیزم شوروی برای بلعیدن افغانستان دستگاه مخوف جاسوسی آن کشور **KGB** را برآن داشت ، تا هر چه سریعتر و دقیقتر در درون نهاد های دولت ظاهر شاه ، در گام نخست به دستگاه مهلک و مخوف " ضبط احوالات " و استخبارات وزارت دفاع رخنه کرده ، موره های کلیدی آنها به چنگ آرد ؛ فی المثل پدر داکتر نجیب ، کارمل ، عاطف ، ببرک شینواری (خلقی معروف) و ... ، هکذا از درون تشکیل " جمعیت دمو کراتیک خلق " که زیر سایه و حمایت منجی داخلی اش (داوود خان) به رشد و استحکام پرداخت . همینطور موفق گردید شماری از اعضای کاملاً مخفی اش را به دستیاری حسن شرق اجنت اصلی **KGB** ، علی محمد خان وزیر دربار و خانم روسی اش ، حافظ نور محمد خان کهگدای مدیر ضبط احوالات ارگ بعداً "سرمنشی حضور" [۳] به داخل این دستگاه مهیب و همچنان استخبارات وزارت دفاع بفرستد و آنان را در پست های اساس به کار و بار جاسوسی بگمارد . اینها در تداوم حکومت های "دهه دموکراسی" در داخل نهاد های یاد شده تکرر کردند و حوزه های سازمانی شانرا تشکیل دادند . و بخش مهم و کلیدی این نهاد تازیانه و خون و اعدام های مشروطه طلبان و کشتار مردم را تسخیر نمودند . بعد از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ ، باند "دموکراتیک خلق" - این زهدان چرکین زاد و ولد میهن فروشان - بار دیگر توانست تعداد بیشتری از کادر های مخفی و اطلاعاتی اش از قبیل غنی خان (بعد ها رئیس قسم سه خاد) قاسم عینک ، قیوم صافی ، حشمت کیهانی ، لطیف شریفی ، غلام غوث صادقی (فرزند غلام جیلانی خان در دوره صدارت داوود خان وکیل تجار افغانی در هند) بعد ها عبدالرحیم عفورزی [۴] و ... را به درون "مصونیت ملی" داوود خان طوری جا بجا نماید که ؛ حتا شخص سردار خود خواه و سایر عناصر قومی " ضبط احوالاتی" وی [مثل عبدالحمید مبارز ، گل احمد فرید (مدیر کتابخانه عمومی) ، مدیر جان محمد (که در سمت غربی طبقه دوم "بلاک ۱" وظیفه اجرا می کرد)] از پرچمی بودن چنین افراد چیزی نفهمیدند ؛ چنانچه بعد از تصفیه و برکناری پرچمی ها (در زمان جمهوریت داوود خان) از پست های دولتی ؛ این عناصر خزیده در آن دستگاه مخوف ، بدون دغدغه خاطر در داخل "مصونیت ملی" (که ماهیتاً همان "ضبط احوالات" سابق بود) به وظایف شان کماکان ادامه دادند . بعد از تجاوز شوروی به کشور ، بدنه بالایی تشکیلات خاد از همین قبیل اشخاص و در رده اول از افراد کاملاً مخفی وابسته به آن عده از اعضای کمیته مرکزی که عامل افغانی دستگاه استخبارات

روسیه در درون باند "دموکراتیک خلق" [مثل تره کی، کارمل، محمود بریالی، سلطان علی کشتمند، حفیظ الله امین، دستگیر پنجشیری، محتاط، هادی کریم، عبدالقادر، جیلانی باختری، گلاب زوی، و ...] بودند؛ ساخته شد.

KGB بنابر تجارب چندین دهه توانست چند شبکه استخباراتی و اطلاعاتی را در جنب باند "دموکراتیک خلق" و خاد ایجاد کند، مثل شبکه محمد خان جلالر؛ عبدالحمید محتاط، کشتمند، گلاب زوی، هادی کریم، محبوب الله کوشانی، رشید دوستم، عصمت مسلم و امثال شان. هر شبکه تشکیلات مختص به خود را داشته، و به نحو کاملاً سری و مستقل (از خاد و کام و اکسا) فعالیت می نمودند؛ که بعضاً در جریان عملکرد های استخباراتی در نقطه ای با هم تصادم نموده، درگیری هایی مسلحانه ای بین شان به وقوع می پیوست؛ مانند درگیری مسلحانه شبکه عصمت مسلم با خاد؛ درگیری مسلحانه سازمان کجا (کمونیست های جوان افغانستان) با خاد؛ بر خورد مسلحانه گلاب زوی با سازمان سازا؛ و رویا رویی مسلحانه دوستم با خاد.

KGB به خاطر بی اثر ساختن فعالیت های سیاسی نظامی، استخباراتی و تشکیلاتی احزاب و تنظیم های اسلامی که زیر فرمان **CIA** قرار داشتند (و هم اکنون دارند)، همچنان سازمان های دموکرات، ناسیونالیست و چپ انقلابی کشور، از سه عرصه، یعنی از محیط تغذیه احزاب و سازمان های مذکور که همانا اجتماع مردم (چه در داخل، چه در خارج کشور می باشد)؛ از پایگاه های چریکی و جبهات داغ جنگ مقاومت؛ هکذا از زندان ها؛ به داخل احزاب و سازمانهای خصم، کانال های استخباراتی و اطلاعاتی کشید و شبکه های عدیده ای جاسوسی اش را از مسیر این کانالها عبور داده تا رده ها؛ حتا پیکره های بالایی اهرم های تشکیلاتی آنها رساند.

KGB بعد از تجاوز ارتش تاراجگر سوسیال امپریالیزم شوروی به افغانستان، به علاوه خلقی های بی دانش (ازلحاظ سیاسی) و پرعقده، عده کثیری از اعضای مکار و محیل خاد را نیز به درون تشکیلات اخوانی ها، همینطور به درون سازمانهای دموکرات و چپ انقلابی که به خاطر آزادی مردم و میهن شان می رزمیدند، فرستاد. اینان در داخل تشکیلات مذکور خزیده و آن حلقه های حزبی و سازمانی دشمن را که در آنها رخنه کرده بودند، شناسایی نموده به زندان انداختند. اعزام شدگان به خاطری که در میان حلقه های منسوبه خود افشاء نگردند و در آتیه نیز جای مناسبی در تشکیلات مخالف داشته باشند، خود شان هم با حلقه شکار شده زندانی می شدند. بارها دیده و شنیده شده بود که این افراد تا آخر ناشناس مانده؛ حتا مسئولین سیاسی نظامی حلقه ضربه دیده در خارج از محبس از هویت اصلی عضو نفوذی خاد در داخل حلقه بی اطلاع می ماندند. چنانی که این مسئولان بعد از رهائی خادی های نفوذی از محبس به پیشواز شان می شتافتند و چون قهرمانان و مجاهدان راستین از آنها پذیرائی می نمودند.

در این جای شک نیست که تمام اعضای خاد، فعال و زیرک بودند و هم اکنون هستند. برای تفکیک فعالیت طیف مورد بحث، در ذیل، اینها را "اعضای فعال و زیرک خاد" می نامم.

KGB بخش دیگری از "اعضای فعال و زیرک خاد" را زیر نام و نشان حزب یا سازمانی که می باید مورد تعقیب و پیگرد قرار می گرفت، راساً به زندان انتقال می داد. اینان آگاهی لازمه و اطلاعات قبلاً تهیه شده راجع به آن حزب و یا آن سازمان را که خاد در اختیار شان قرار می داد، با تعمق و غور مورد مطالعه قرار می دادند، و با شناخت نسبی که از وضع تشکیلات دشمن کسب می کردند، مستقیماً وارد زندان ها می شدند. در

چنین حالات خاد ترجیح می داد آن اجنت فعال و زیرک اشرا به این وظیفه بگمارد که با محبوسین حزب یا سازمان مورد نظرش شناخت قبلی یعنی رابطه و پیوند نژادی، زبانی، منطقه‌ی، محلی، خویشاوندی، آشنایی و دوستی شخصی می داشتند. این گروه خادی‌ها به معلوماتی که قبل از دخول به زندان‌ها در اختیار شان گذاشته می شد، اتکا و اکتفا ننموده، شخصاً به پژوهش و پی‌کاوی در زمینه می پرداختند. و با شگرد‌ها و اسالیب متنوع و نهایت زیرکانه و ظریفانه که در ذیل به برخی از آنها اشاره می شود، خودشانرا به مثابه عضو اصلی و سابقه دار در میان حلقه‌های شکار شده و ضربه خورده حزب و یا سازمان مورد پیگرد تأیید و تثبیت می کردند:

۱- "اعضای فعال و زیرک خاد" به تأیید عضو اصلی؛ اما خاین آن حزب و یا سازمان مورد پیگرد [که پیش از زندان با خاد تماس بر قرار نموده و یا در جریان تحقیق و شکنجه به راه و رسم خود خیانت کرده و به دولت پوشالی پیوسته بودند، و بنا به دستور خاد در زیر پوشش حزب و یا سازمان مورد نظر باقی می ماندند. و در بیرون از زندانها و یا در زندان‌ها به فعالیت استخباراتی و سیاسی توظیف می شدند] وارد حلقه‌های زندانی شده آن حزب یا سازمان مورد پیگرد می شدند.

۲- آن عده از اعضای نفوذی خاد که همراه با حلقه‌ای به دام افتاده شان زندانی شده و هویت واقعی آنان در میان حلقه و خارج از آن بر ملا نشده بود، عضویت و وابسته بودن این بخش نفوذی‌های خاد، یعنی "اعضای فعال و زیرک" آنرا - چه در زندان، چه در خارج زندان - به اعضای حزب و یا سازمان مورد پیگرد (که زندانی شده بودند یا در خارج از زندان بر ضد دولت فعالیت می کردند) با شگرد سیستم‌های اطلاعاتی که از پیش آموخته بودند؛ می قبولانند.

در این زمینه به توضیح بیشتر نیاز است که آن را در زیر دنبال می نمائیم

به عضو نفوذی خاد فهمانده می شد: «زمان آن فرا رسیده که حلقه شناسایی شده گرفتار گردد». آنگاه به وی گفته می شد چه روشی در پیش گیرد، تا مورد سوءظن و شک افراد حلقه منسوبه اش قرار نگیرد. خاد با شیوه‌های مختلف نفوذیش را در درون سازمان و یا احزاب مخالف؛ همچنان در درون زندان حفظ می کرد و سعی می ورزید که وی مورد شک تشکیلات دشمن قرار نگیرد.

حال به یک مثال فشرده از روشهای حفظ نیروی خودی در درون تشکیلات دشمن؛ در زیر توجه کنیم:

زمانی که نشست حلقه به پایان می رسید، کدام نوشته ضد دولتی در میان حلقه تقسیم می شد. یک تن از آنان و یا تمام آنها، سند و یا نوشته حزبی و یا سازمانی را بعد از پایان جلسه با خود حمل می کردند، در جریان پیگرد اعضای حلقه، نفوذی خاد، یا با آله کوچک مخابره، و یا بارمزی از پیش گفته شده، یعنی "رمز قرار دادی" [مثلاً حین گام برداشتن مویش را چند دفعه مشخص شانه می زد و یا با دستمال یکطرف بوت پای چپ اش را چند بار مشخص پاک می کرد و یا گوش راست اش با دست چپ می خارید و یا ...] به دنبال آن هم حلقه مورد نظرش که سند ضد دولتی را با خود حمل می نمود، طوری حرکت می کرد، تا وی نفهمد که از طرف هم حلقه اش تعقیب می شود. و در فرصت مناسب "رمزی قراردادی" را به نمایش می گذاشت، تیم گرفتاری خاد که هر دو را با دقت خاصی زیر نظر داشتند دفعه‌ها هجوم می آوردند و هم حلقه رفیق نفوذی خود را گرفتار می نمودند. در داخل خاد و یا بیرون از آن تلاشی می شد، آنگاه نوشته ضد دولتی را از جیب وی بیرون می آوردند. در جریان تحقیق با تمسخر برایش گفته می شد: "اگر وارخطا

وارخطا راه نمی رفتی" و یا "اگر به این طرف و آن طرف نمی دیدی و به پشت سرت نگاه نمی کردی" و یا "اگر تشویش و اضطراب را در چهره ات نمی خواندیم ما ترا کی می شناختیم". عضو گرفتار شده، اگر شکنجه های وحشیانه جلادان را تحمل نمی توانست، سایر اعضای حلقه را قلمداد می کرد. در آن صورت خاد به اساس قلمداد وی سایر افراد حلقه را دستگیر می نمود، آنگاه نفوذی من حیث مبارزی که به اصطلاح در زیر "شکنجه" اقرار و اعترافی نداشته، به شماری از زندانیان و هم حلقه های گرفتار شده اش (مثلاً) می گفت: «اگر "قاسم" برادر مجاهد ما اعتراف نمی کرد من و سایرین گرفتار نمی شدیم. من شکنجه های این بیرحم ها را تحمل کردم؛ مگر حرفی نزدیم. ای کاش! برادر ما "قاسم" جان چیزی نمی گفت. چه می شود کرد، تحمل هم حدی دارد. او بیچاره را چه ملامت کنیم، البته اراده خداوند تعالی همینطور بود که همه یی ما گرفتار شویم».

باین جملات خود را انسان با گذشت و مهربان و فداکار وانمود کرده، در میان زندانیان ساده اندیش به مثابه شخصیت برانزده و مقاوم مطرح می شد... وی بعد از رهائی از زندان نیز به حیث "مجاهد و مبارز..." و "قهرمان..." و...، در سطوح بالایی سازمان و یا حزب منسوبه اش قرار می گرفت و بدون دغدغه خاطر به فعالیت های استخباراتی به نفع دولت پوشالی و KGB در حزب و یا سازمان خود می پرداخت و در بهترین شکل اش به نمایندگی از آنها در مذاکرات و نشست های سیاسی با سایر رهبران احزاب و سازمان ضد دولتی فرستاده می شد...

۲- گروپ خادی هایی فرستاده شده در زندان ها، یعنی "اعضای فعال و زیرک" آن، مبارزه خودشان را غیر سازمان یافته جلوه داده دشمنی و تضاد شانرا با قوای متجاوز روس فردی وانمود می کردند، و باین شگرد خود را همانند عناصر غیر سیاسی و حزبی در معرض جلب و جذب اعضای زندانی شده آن حزب یا سازمان مورد پیگرد قرار می دادند [*] هر دو کتگوری موظف در درون سلولهای زندان [اعضای نفوذی خاد در داخل تشکیلات دشمن پیش از گرفتاری، و "اعضای فعال و زیرک خاد"، یعنی گروپ دومی که در داخل زندان ها وارد حلقه ضربه خورده حزب یا سازمان مورد پیگرد می شدند] مزید بر وظایف اطلاعاتی و استخباراتی مکلفیت های دیگری نیز داشتند: از قبیل ارزیابی موقعیت زندانیان در داخل تشکیلات مربوطه شان؛ درجه فهم

[*] - مثال بسیار جالب و آموزنده از این طیف و یک تن از آن میان را، که شخصی بود از اهالی ... و در زندان آن ولایت خودش را به گونه ای در معرض جذب یک چپی ... قرار داده سر انجام معرفی نامه ای از وی به دست آورده بود که حین انتقال اش به زندان پلچرخی معرفی خط را به رفقای سازمانی آن چپی ... بدهد و بعد از مدت دو سه ماهی که از زندان رها می شود، یک راست به سازمان آن چپی ... بخزد. شعبه اطلاعات زندان این به اصطلاح زندانی تبدیل شده از ولایت ... را به اتاق جزائی (اتاق سیاه) آورد، تا آن معرفی خط را به شخص مورد نظرش بدهد که وی را در سازمان اش تنظیم نماید و بعد از رهائی هرچه زودترش از زندان به آن سازمان طبق رمز دست داشته داخل گردد و... در بخش های دیگر بطور مفصل خواهیم نوشت]

سیاسی و قدرت سازماندهی؛ میزان شم سیاسی و وسعت شناخت آنان از تشکیلات غیر خودی، همچنان اینان، حالات و نوسانات روانی و مقاومت جسمانی زندانیان را در جریان تحقیق و بازجویی های فرساینده و شکنجه های کشنده، و به همین نهج در "دوره نظارت"؛ یعنی "عملیات اپراتیف" [*] مورد ارزیابی قرار می دادند، خصوصیات اجتماعی و ویژه گی های اخلاقی آنان را، اعم از چگونگی صرف غذا، استراحت، وضوء گرفتن و نماز خواندن، با دقت یک روانشناس و با حوصله مندی و بُرده باری یک باستان شناس زیر نظر داشتند. آنها باین طرزالعمل به تجسس و تفحص پرداخته، از یک طرف نگرش و بینش استخباراتی و سیاسی خود شانرا من حیث پولیس سیاسی تمام عیار ارتقاء داده و تجارب چندین دهه KGB را غنای باز هم بیشتری می بخشیدند؛ و از جانب دیگر سرسخت ترین با ایمان ترین و مسئول ترین (یا بزعم خادی ها "سرسپرده" ترین) آنان را که در جریان تحقیقات و بازجویی، همچنان تحت شکنجه های عجیب روانی و فیزیکی شناخته نشده بودند، شناسایی نموده، در فکر و ذکر تطمیع آنان می شدند. هر گاه مبارزان نشانی شده به دام و دانه ای خادی ها اعتنایی نمی نمودند، برآیندش چنین می بود که انکار ایشان از عضویت و مربوطیت به کدام حزب یا سازمان، تنظیم یا گروه و عدم اعتراف شان در تحقیقات؛ یعنی با نداشتن اوراق اعترافات از طرف "محاکمه اختصاصی انقلابی" دولت مزدور نادیده انگاشته شده، بر خلاف نورم های معینه حقوقی و قضائی پذیرفته شده در سطح جهان، اعدام و یا به حبس ابد محکوم می شدند.

KGB عناصر آزموده شده و تجربه اندوخته خاد را که وظایف شانرا در داخل زندان ها با صداقت و لیاقت و مهارت و عشق بی پایان به منافع روس انجام می دادند - با آنکه برخی آنان دارای قید های بلند بودند - به بهانه ها و عناوین مختلفه؛ از قبیل "عدم اثبات جرم"، «ضمانت توسط "جبهه پدر وطن"»، "ضمانت توسط یکی از سرباند های قوای ملیشه به دولت پیوسته"، (مثل عنایت یک تن از خلقی های ده یحیی کابل که در سال ۱۳۵۹ به خاطر عضویت در حزب گلبدین محکوم به ۱۶ سال حبس شده بود و در سال ۱۳۶۲ توسط "ملنگ ده سبزی" از "بلاک ۱" سمت شرقی بیرون کشیده شد)؛ "مبادله با اسیر جنگی روس" (مثل مبادله سید آغا - زیر پوشش ساما در ولایت هرات - با یک جنرال روسی توسط جنرال داکتر کریم بها رئیس قسم ... در ریاست عمومی خاد) "پذیرش داوطلبانه اقوام و نزدیکان زندانی در قوای ملیشه"؛ «مصاب بودن زندانی به "امراض صعب العلاج"» و غیر قابل تداوی، "فوت" در داخل محبس (جسد زنده را به خارج از زندان انتقال می دادند؛ مثل اکبر "طیاره دزد" زیر نام جمعیت اسلامی)؛ فرار از زندان (؛ مثل "فرار عثمان فوتبال باز")؛ فرار از داخل یکی از شفاخانه های ملکی [که زندانی متمارض در ظاهر برای تداوی به آنجا فرستاده می شد.

[*] - درمورد **عملیات اپراتیف** در زندان، می شود چندین صفحه نوشت. ویژه گیهای آن در سایر زندان های جهان کمتر دیده و کمتر در مورد آن نوشته شده، و یا اصلاً راجع به آن چیزی ننوشته اند. زندانیانی که در زیر وحشیانه ترین و عجیب ترین شکنجه جسمی و روانی اسرار شان را بیرون نداده بودند؛ اما در زیر عملیات اپراتیف که در جریان آن شکنجه ای در کار نبود، مهم ترین و ناگفته ترین مسایل حزبی و سازمانی شانرا برای خادی ها افشاء می کردند.

دو سرباز خادی ، یعنی موظف زندانی " فراری " را به بهانه جزائی ، به چند سال حبس در زندان محکوم می کردند ، تا در آنجا به فعالیت استخباراتی مشغول شوند [و " اعدام " (مانند زبیر) ؛ از زندان ها بیرون می فرستادند . اینها بعد از خروج از زندان ؛ یا در داخل خاد و یا به خارج از کشور غرض فعالیت های سیاسی و اطلاعاتی اعزام می شدند . همچنان تعدادی آنها که قید های کم گرفته بودند ، مانند رحمت خلقي (اکسای کامی و خادی) که زیر نام " ساوو " گرفتار شده بود ، از طریق هندوستان به امریکا فرستاده شد . وی در آخر سال ۱۹۸۸ در دهلی جدید مورد حمله قرار گرفت . زخم عمیقی بالای ابرویش برداشت که چند کوک خورد . علایم زخم خوب شده اش به وضاحت دیده می شد [محتوای این بحث شامل جزوه ای کوچک از این قلم زیر عنوان « نگاهی مختصر به پاره ای از فعالیت های KGB در افغانستان » می باشد] ■

توضیحات

[۳] - پدرسرمنشی ظاهر شاه ، یعنی (جان محمد) را روسها درمیان مهاجرین جمهوری های جنوب روسیه به شمال کشور (اندراب) فرستادند . وی بعداً به کابل آمده به کوچه اندرابی جاگزین شد . کدام دستی نامرئی از دربار شاه ، پسراین به ظاهر مهاجر را [بعد از اینکه در مسجد اندرابی قرآن را حفظ کرد] به حیث کاتب در ارگ شاهی مقرر نمود . نورمحمد خان بعد از مدتی کار در دفتر ارگ شاهی به سمت مدیر ضبط احوالات ارگ شاهی مقرر شد تا اینکه کرسی بسیار مهم " سرمنشی ذات شاهانه " را به چنگ آورد . شکرالله کهگدای از بستگان نزدیک این فامیل ، عامل " ضبط احوالات " زیر نام راپورتر نشریه " کاروان " به مسئولیت کشکی بعد ها عضو خاد شد . وی استادان پوهنتون از جمله استاد روستار تره کی را به چنگ خاد انداخت و خودش نیز " زندانی " شد .

[۴] - غفور خان از قوم ظاهرشاه بعد از تحصیلات نظامی در روسیه ، به سمت یاور ظاهر شاه گمارده شد (؟) ! . بعد ها پسرش عبدالرحیم غفورزی به سمت نماینده کاملاً مخفی " ضبط احوالات " در ریاست تشریفات وزارت خارجه ویا کدام ریاست دیگر مقرر گردید . بعد از تجاوز شوروی به افغانستان نامبرده به حیث نماینده خاص ببرک کارمل از جانب مشاورین نظامی روسی به شکل تاکتیکی به " ملل متحد " فرستاده شد، تا در آنجا بر ضد کارمل و تجاوز شوروی به افغانستان صحبت کند ، و بعداً از آن مؤسسه درخواست پناهندگی نماید . طبق گفته یک دیپلمات سالخورده افغان در هند : « پذیرائی در خور توجهی از غفورزی بعمل آمد . مبلغی در حدود چهار صد هزار دالر از طرف امریکائی ها - در همان هفته اول - برایش جمع آوری شد . » . زمانی که روسها دولت پوشالی نجیب را به نماینده جهادی اش ربانی - مسعود سپردند ، غفورزی در امریکا برای احمد شاه مسعود و دولت اسلامی وی به تبلیغ پرداخت . موصوف بعداً به کابل خواسته شد تا ماموریت اشرا برای روسیه در نقش معاون وزیر خارجه ، بعداً وزیر خارجه ربانی - مسعود ایفا نماید .

" در ۱۹ سرطان ۷۶/ جولای ۱۹۹۷ رهبران جبهه متحد در شهر " مزار شریف " طی جلسه ای وی را بحیث صدراعظم جدید تعیین و به تشکیل کابینه موظف ساختند " ، و " در ماه اسد سال ۷۶/ ۲۱ اگست ۱۹۹۷ در اثر سقوط طیاره حامل وی در میدان هوائی بامیان با ۱۷ سرنشین دیگر به قتل رسید " (به نقل از کرونولوژی حوادث تاریخی افغانستان)